

خودم سیگار بردارم، یکمربه صدای هیاهو بلند شد و صدای تیر و تفنگ شد که من هراسان آمدم بیرون که دیدم صدای تفنگ پشت در پشت صدا می‌کنند، دو سه تا هم بمب انداخته، تلگرافخانه (و) طویله را هم آتش (زدند) من از یک در دیگر فرار کردم، (و) خودم را به خانه یک نفر ارمنی انداخته آنجا دیگر از هوش رفتم. بعد که دوباره من را بیدار کردند، دیدم صدای تفنگ و بمب هنوز هست، همین طور خانه به خانه آمدم تا چاپارخانه «باقراف» (از) آنجا بهر طوری بود خودم را به طهران رساندم. عبا و پول هم نداشته، از اجزای «باقراف» گرفته بوده است. شرح حال خودش این بود، دیگر از وضع کشتن سردار اطلاع نداشت. ولی زن و بچه سردار (را)، اجزای قنسولخانه روس برداشته برده بودند در قنسولخانه.

باری از «باقراف» تحقیق کردم، می‌گفت که: اعزازالممالک با مستر و شارژدفر را هم در همان جا کشته‌اند. اسم اعزازالممالک علی اکبر خان است پسر محمد حسن خان یوزباشی کشیک‌خانه به قدر سی نفر قزاق کشته شده، سرباز و غیره هم کشته شده است. سردار امجد و بعضی‌ها در قنسولخانه روس هستند؛ قزاق (و) صاحب‌منصب‌ها تماماً در قنسولخانه روس هستند دیگر از باقی وضع آنجا اطلاع ندارند.

تلگراف که هنوز حرف نمی‌زند. کار حکومت هم هنوز معلوم نیست.

از قراری که «باقراف» می‌گفت: سردار همایون (و) محتشم‌الملک مشغول حکومت هستند. آنها را مردم حاکم کرده‌اند (و) با تشریفات برده‌اند سر مسند حکومت با موزیک. هر کس در آنجا بگوید من مشروطه نمی‌خواهم او را می‌کشند، گویا آنها هم مشغول درست کردن استعداد هستند. باری تا خداوند متعال چه مقدر فرموده باشد.

شنبه ۲۱ شهر محرم ۱۳۲۷

دو روز است در میانه مردم باز انقلابی است، هیاهو می‌کنند، می‌گویند بازارها را

می‌بندند، امروز خبر آوردند که بازارها را بسته‌اند، یعنی رفته‌اند به خانه‌هایشان. اغلب دکاندارها هر چه داشته‌اند برده‌اند به خانه‌هایشان. در دکان‌ها چندان چیزی ندارند. باری در سفارت عثمانی هم صدراعلماء با همان چند نفر که در سفارت بوده هستند؛ نه زیاد شده و نه کم به همه جهت به قدر یک صد نفر هستند.

باری سوار شده رفتم به باغشاه در خانه؛ اول رفتم به منزل سپهسالار امروز به واسطه انقلاب (و) گفت و گو که در میانه مردم است، در میدان مشق خبر کرده‌اند که بیایند سربازها مشق کنند. فوج طهران هم در میدان توپخانه حاضر هستند و چاتمه زده‌اند و تا بعد از ظهر هم تمام سربازها در میدان مشق راحت باش کرده بودند. نفری یک قران هم پول نهار گرفته (بودند) چون خبری نشد همه را مرخص کردند.

باری صدراعظم و سایر وزراء هم در حضور بودند، بعد آمده در کلاه فرنگی کوچک خلوت کردند، من نهار را هم پیش سپهسالار خوردم؛ بعد سپهسالار رفت در مجلس وزراء. تا چهار ساعت به غروب بودم، بعد سوار شده آمدم به منزل.

تیمیچه و دالان‌های بیشتر از بازارها بسته، تک‌تک باز است. رفتم به منزل پسرهای مرحوم صدیق‌السلطنه، مدتی بود با من خصوصیت می‌کنند (و) از عکس‌های سفر فرنگ من را به من داده بودند، اصرار می‌کردند یک روز من از صبح بروم به خانه ایشان، عذر خواسته، قرار به امروز عصر (شد) و همین صرف عصرانه. باری رفتم به منزل مرحوم صدیق‌السلطنه. پسرهای یکی صادق خان و دیگری رضا خان است؛ دو تا عکس دیگر به من دادند از عکس‌های سفر فرنگستان که در ورشو انداخته بودم در سن دوازده سالگی.

یکشنبه ۲۲ شهر محرم ۱۳۲۷

از قراری که شنیده شد بازارها را باز نکرده (اند) در سبزه میدان (و) میدان توپخانه سرباز و ژاندارم و قزاق همه جا هست. قزاق‌ها اغلب سواره می‌گردند. امروز را هم باز در میدان مشق تمام قشون حاضر بودند (و) مشق می‌کردند تا ظهر هم نیامده در میان (مردم) بودند.

مردم بی‌تکیلف (و) سرگردان هستند، امروز یک شهرتی کرده که تبریز را فتح کرده‌اند. سالار اشرف بختیاری هم که در قم بوده از طرف حضرات که در قم هستند، حرکت رو به طهران کرده است. بعضی مطالب دارد (که) حضوراً بگوید.

مردم شهر هم خیلی تزلزل دارند، اغلب آذوقه می‌خرند. معلوم نیست که چه خیالی در سر مردم است و چه می‌خواهند بکنند. خداوند انشاءالله خودش اصلاح کند، بد وضعی است.

سوار شده رفتم امیریه، موقع نشد که شرفیاب بشوم. سوار شده آمدم امیریه. وقتی که می‌رفتم رو به امیریه، باز فوج طهران در میدان توپخانه چاتمه کرده بودند. سر چهار راه حسن آباد چاتمه زیادی زده بودند. در میدان توپخانه هم تماشاچی زیادی بودند.

در مراجعت، با درشکه کرایه می‌آدم. به میدان توپخانه که رسیدم، یکمربه یک نفر قزاق پرید توی درشکه که من بسیار متوحش شدم. پرسید شما کی هستید؟ از اهل نظام هستید یا غیر نظام؟ من گفتم که عزیزالسلطان هستم. فوری از درشکه آمد پائین و فرار کرد، مست هم بود، اگر کسی بود تاجر یا کسی دیگر به یک عنوانی او را می‌ترسانید و از او پولی می‌گرفت.

دوشنبه ۲۳ شهر محرم ۱۳۲۷

امروز هم تمام بازارها بسته است؛ یعنی از دیروز پریروز، بیشتر بسته‌اند.

آدم بیرون سوار شده رفتیم به باغشاه در خانه؛ بندگان همایونی در اندرون بودند، حضرت اقدس آقا هم در اندرون در حضورشان بود. صدراعظم و وزراء چون روز دوشنبه بود نیامده بودند، بسیار خلوت بود. باری گاهی باران شدت می کرد، گاهی کم کم می آمد. باری رفتیم در اطاق سپهسالار. میرهاشم، سردار ناصر، سردار اکرم، وزیر لشکر، فخرالملک، پسر فخرالملک، ارباب جمشید، میرزا ابوالقاسم خان که تازه حاکم قزوین شده است (و) جمعی آنجا بودند.

هیچ خبری نبود که بازارها را چرا بسته اند! خیالشان چیست؟

خلاصه از اخباری که شنیده شد، اخبار آذربایجان است (سپهسالار) بعضی تلگرافات درآورده می خواند (و) می گفت: کار آنجا نزدیک به اتمام است.

از چهار طرف شهر تبریز را محاصره کرده اند، مردم خود شهر تبریز هم به صدا درآمده اند (و) با شورشیان بد شده اند. اغلب از قشون هم داخل شهر شده اند. رحیم خان بیچاره هر چه خدمت می کند چون سپهسالار با او بد است تلگرافات او را به شاه نشان نمی دید؛ مثلاً سیصد عدد گوسفند مال ستار خان بوده است، این را برای آذوقه شورشیان، ستار نگاهداشته بوده است. رحیم خان آن سیصد گوسفند را از دست آدم های ستار گرفته چند نفر را هم کشته (است). سپهسالار عوض این که از او تحسین کنند در مجلس می گوید: رحیم خان سردار، خدمت نمی کند، مشغول دزدی بوده است و از آن طرف از سردار ارشد تحسین می کند (که) کار تبریز را او تمام خواهد کرد.

باز شجاع الدوله سردار مقتدر دو سه حمله آورده. سردار جنگ بختیاری که در تبریز است سپهسالار از او خیلی تعریف می کند. گویا اهل شهر تبریز هم آذوقه شان تمام شده است، چونکه شهر را محاصره کرده اند، آنها که همگی نیستند به صدا درآورده اند. دور نیست انشاء الله بزودی کار آنجا یک طرفی بشود. اگر چه سپهسالار به قدری دروغ می گوید که هیچ حرف او را نمی شود قبول کرد.

رفتم به منزل موثق الدوله. حاجی امین الخاقان، فریدون میرزا، معین السلطان، جلال الملک، امین الاطباء بودند، مشغول بازی «ورنوسکا» بودند.

سه‌شنبه ۲۴ شهر محرم ۱۳۲۷

از اخبار تازه این است که: امروز هم بازارها را بسته‌اند، هنوز باز نکرده‌اند، اغلب هم رفته‌اند به حضرت عبدالعظیم پیش آقا سیدعلی آقای یزدی. امروز را هم به مردم که دورش بوده‌اند نهار، نان و پنیر داده‌اند.

دو ساعت به غروب مانده مختار السلطنه آمده، قدری با هم صحبت کرده، با هم سوار شده رفتیم امیریه حضور حضرت اقدس. از صبح تشریف فرمای در خانه شده بودند، (و) هنوز نیامده بودند.

مختار السلطنه رفت در اطاق‌ها(ی) در اندرون. من رفتم تو، خدمت سرکار خاصه خانم. ظل السلطنه هم تشریف آوردند آنجا، قدری صحبت کردیم.

با ظل السلطنه رفتیم بیرون، دیدم آقا با رئیس بانک شاهنشاهی خلوت داشته، در اطاق جلو هم مختار السلطنه، نظام السلطان، اسعد الملک، پدر زن سردار افخم مرحوم بودند. آقا تشریف فرمای اندرون شدند، من هم رفتم اندرون تا دو ساعت از شب رفته آنجا بودم، دوباره آمدم حضور حضرت اقدس دیدم آقای آقا سید احمد برادر آقا سید محمد مجتهد، فرمانفرما با مجدالدوله (بودند).

آقا سید احمد با کالسکه من رفت به خانه‌اش، من ماندم.

چهارشنبه ۲۵ شهر محرم ۱۳۲۷

سر راه رفتم امیریه، دیدم حضرت اقدس سوارند (و) دارند می‌روند در خانه؛ اظهار مرحمت فرمودند. بعد رفتم طرف در اندرون، دیدم بندگان همایونی بیرون آمده‌اند. حضرت اقدس، سپهسالار (و) جمعی بودند، باری رفته در اطاق شرفیاب شده،

بعد خلوت شد. صدراعظم هم آمده، شعاع الدوله، مخبرالدوله (و) جمعی بودند. خلاصه من با سپهسالار دوروز است قهر کرده و دیگر قداره نمی اندازم؛ در منزل او هم نمی روم، برای این که بسیار آدم بی صفت، بی همه چیز دروغگوئی است.

از اخباراتی که امروز شنیده شد؛ یعنی بندگان همایونی می فرمودند: کار تبریز نزدیک به اتمام است؛ یعنی تمام شهر تبریز را گرفته (و) شورشیان در ارک یک جا جمع شده اند آن را هم انشاءالله خواهند گرفت، تا خداوند چه مقدر فرموده باشد. از قراری که سپهسالار می گفت: فردا عین الدوله وارد شهر تبریز خواهد شد (و) کار آنجا یکطرفی خواهد شد. رشت هم هنوز شلوغ است، از قراری که «باقراف» می گفت: شعاع السلطنه وارد رشت شده است.

سپهدار هم یک تلگرافی زده بود که اگر می خواهید زودتر آسوده بشوید، بایستی مشروطه بدهید، چاره ندارید. اخبارات بازاری این است که اغلب از بازارها را باز کرده ولی بسیاری بسته است، این کار هم اهمیتی پیدا کرده، خود اهل بازار هم متفرق هستند. معلوم نیست در چه خیال هستند، امیدوارم انشاءالله کارها اصلاح بشود، مردم که متفکر (و) سرگردان هستند. باری کوه را هم برف زده است.

پنجشنبه ۲۶ شهر محرم ۱۳۲۷

سوار شده رفتم به باغشاه در خانه؛ از طرف در اندرون رفته، بندگان همایونی هنوز تشریف نیاورده بودند، حضرت اقدس آقا هم در اندرون بودند. بعد اعلیحضرت همایونی بیرون تشریف فرما شدند، آمدند تا اطاق. من هم رفته بعد آمدم بیرون. سپهسالار با صاحب منصب ها آمده رفتند به حضور، بجز سردار کل، سردار ناصر بهاء الدوله کسی نبود.

توپ ظهر که در رفت سوار شده آمدم منزل.

از اخبار تازه این است که بازارها را امروز اغلب باز کرده‌اند، امروز کم‌تر از دیروز و پریروز بسته است. سالار اشرف بختیاری هم دو سه روز است آمده (و) وارد شده است و مشغول گفت‌وگو است تا چه شود و خداوند چه مقدر فرموده باشد. رشت هم به حال خودش باقی است، تمام شهر رشت در بازارهایشان پارچه قرمز بسته‌اند که علامت شورش است. اگر کسی (به) بازویش پارچه قرمز نبسته باشد، او را می‌کشند. هر کس که از آن طرف بیاید بلیط می‌دهند، اگر بلیط نداشته باشد، او را در بین راه خواهند کشت. از این طرف هم که می‌رود بایست به بازویش پارچه قرمز داشته باشد. سپهدار را خیلی دوست دارند، اهل رشت دور او جمع شده‌اند، به یک روایت او حاکم رشت شده است، ولی هنوز محقق نیست؛ شعاع السلطنه هم در رشت است.

جمعه ۲۷ شهر محرم ۱۳۲۷

امروز اول حوت است. باری دعاها و ذکرهای روز جمعه را خوانده؛ امروز بنا بود با ظل السلطنه برویم به کامرانیه، سوار شده رفتم امیریه، حضرت اقدس اجازه نداده سواری موقوف شد. بعد سوار شده آمدم منزل.

اخبار تازه: امروز چیزی شنیدم، دیروز عصری هم بیشتر از بازارها را باز کرده؛ ولی بزازها، خرده‌فروش‌ها و کاروانسراها بسته‌اند، آنها هم چون خیلی مال مردم را خورده‌اند می‌خواهند بازی در بیاورند.

شنبه ۲۸ شهر محرم ۱۳۲۷

رفتم به منزل ظل السلطنه، بعد آمده بیرون، با هم سوار شده رفتیم به باغشاه در خانه؛ او رفت شرفیاب شد. من قدری در باغ‌گردش کرده با لقمان، حمیدالملک، ناصر، ضیاءالسلطان معروف صحبت کرده؛ از اخباری که چند روز بود می‌شنیدم، از حضرات

شنیده شد (و) صحیح است، این است که:

ستار خان در تبریز کشته شده، از دست سوارهای رحیم خان جریانلو که سردار نصرت باشد؛ یعنی باز اقدامات از طرف سردار نصرت و سردار مقتدر (و) شعاع الدوله شده. با سوار زیادی به طرف آنها حمله کرده‌اند، کشت و کشتار زیادی شده. رحیم خان سردار نصرت خود، ستار را شناخته بوده است، به سوارها گفته بوده است: که ستار خان آنست و او را بپائید (و) گلوله به طرف او بیاندازید، خودش هم سه چهار تیر می‌اندازد. او زخم برمی‌دارد، سایرین هم فرار می‌کنند. سردار نصرت با چند سوار او را تعاقب می‌کند تا در کوچه باغ‌های تبریز او را گم می‌کند. در هفت هشت روز قبل، این تلگراف می‌آید که همچو کاری این دو سردار کرده‌اند. اهل شهر هم نزدیک به تسلیم بوده و ستار از همان یورش که به او و سواران او کرده بودند، زخم‌دار می‌شود، بعد می‌میرد.

از اخباری که امروز شایع بود: خبر فتح آذربایجان بود. مردمش رفته پیش عین الدوله، قرآن برده، تسلیم شده‌اند؛ در واقع کار آنجا تمام شده. از قراری که عین الدوله گفته بود: اگر امنیت می‌خواهید بایست آنچه اسلحه دارید تسلیم بکنید. از قراری که می‌گفتند اسلحه زیادی تا به حال داده‌اند. تقی‌زاده که چندی بود آمده بود تبریز، سی هزار تومان پول به او داده بودند، تحویل داده بود، بیست هزار تومانش را خرج کرده و هزار تومانش را برداشته از شهر فرار کرده است. این اخبار شنیده شد، چون از سپهسالار نشنیدم، می‌توان قبول کرد.

ظهیرالدوله هم دیروز وارد شده، امروز آمده بود. با ظل السلطنه رفت، ملکه جهان را دیدن کرد و برگشت، خیلی طول کشید، یکسره رفتیم به کامرانیه، آنجا اسب سوار شده رفتیم به صاحبقرانیه دیدن ملکه ایران.

از قراری که آقا میرزا آقا خان می‌گفت: میرزا رضا خان برادر زنش را که من به مرحوم سردار افخم سپرده بودم (و) رفته بود به رشت، دیروز مراجعت کرده است، از حال



و وضع آنجا می‌گفت، در واقع همان طورها بوده که نوشته‌ام، گفت و گوها مثل هم است. معزالسلطان گویا برادرزاده سردار منصور است و در زمان مشروطه رئیس انجمن (و) بسیار آشوب طلب بوده است، وقتی که سردار افخم می‌رود به رشت (و) حاکم می‌شود، او را می‌گیرد (و) چند روزی حبسش می‌کند، پولی از او گرفته بعد او را ول می‌کند، می‌گوید برو از شهر بیرون، می‌رود، پیدا نبوده است، تا آن روز مهمانی که بعد از نهار وارد می‌شود با هفت نفر دیگر که از فدائی‌ها بوده‌اند. وقتی که دم در اطاق می‌رسد، آدم سردار همایون او را می‌شناسد، فوری می‌رود به سردار همایون می‌گوید که معزالسلطان با چند نفر دیگر آمده، تا سردار همایون بلند می‌شود، بیاید دم در (و) می‌گوید: چه می‌خواهید، می‌گوید: حرف نزن که کشته خواهی شد و فوراً وارد اطاق می‌شود. سردار افخم مشغول بازی بوده است تا وسط اطاق می‌روند آنها ملتفت نمی‌شوند. سردار افخم که سرش را بلند می‌کند، به او تغییر می‌کند و فحش می‌دهد که اینجا چه کار داری؟ که دعوایشان می‌شود. حضرات که دور بودند وضع را جور دیگر می‌بینند که بسیار بد است. آنوقت او حکم به زدن می‌کند، فوری تفنگ‌ها را رو به سردار دراز می‌کنند. سردار می‌خواهد فرار بکند که از عقب او را می‌زنند. پنج تا شش تیر به او می‌خورد. «شارژدفر» و اعزازالممالک را هم می‌زنند، آنوقت از اطاق بیرون می‌آیند، می‌روند.

تا وقتی که به عمارت حکومتی می‌رسند، چهارصد نفر می‌شوند، با تلمبه‌های نفت عمارت حکومتی و تلگرافخانه را آتش می‌زنند، از آدم‌های سردار هم خیلی می‌کشند. اینجا روایت دو تا است، یکی می‌گویند که پیش از کشتن سردار مشغول به آتش زدن کرده، یعنی هر دو با هم شده، یکی دیگر می‌گویند وقتی که سردار را کشتند آنوقت رفتند برای زدن آتش (و) سایر کارها.

وضع حالیه رشت بسیار شلوغ است. سرباز زیادی جمع شده، از هر جا خواسته،

آمده‌اند. مخصوصاً از بادکوبه و قفقازیه و تبریز، جمعیت زیادی آمده تا منجیل را گرفته‌اند. سر کوه‌ها و جنگل‌ها تمام را سنگر بسته، آدم گذارده‌اند که کسی بی‌بلیط نه بیاید، نه برود.

منتصرالدوله که معروف است (و) پیشتر پیش سپهدار بوده است، او هم رئیس کمیسیون جنگ شده است. تمام روزنامه‌نویس‌ها و مفسدین در آنجا جمع هستند. اعلان کرده بودند تا چند روز دیگر هر کس می‌خواهد از شهر برود، برود. قزاق‌ها و سربازها هم تماماً در قنسولخانه روس هستند، بی‌اسلحه آنها را روانه کرده، اسلحه را هم بعد داده‌اند به پست روس بی‌آورد. باری در تمام جاها استعداد گذارده‌اند. تا خداوند متعال چه مقدر کرده باشد.

میرزا رضا خان هم با میرزا معرکه آمده بود، جان خودش را به سلامت رسانده و مشغول روزنامه چاپ کردن هستند.

یکشنبه سلخ شهر محرم ۱۳۲۷

سوار شده رفتم به امیریه؛ حضرت اقدس. اندرون تشریف داشتند، کمی دست مبارکشان درد می‌کرد. من با محمد صادق میرزا، رفتم به باغشاه در خانه. بندگان همایونی بیرون نیامده بودند. صدراعظم هم نیامده بود. ناچاراً رفتم باز به اطاق سپهسالار. بعد برخاسته رفتم توی باغ. بندگان همایونی هم بعد بیرون تشریف آورده رفتند به اطاق صدراعظم. سایر وزراء هم در اطاق خودشان مشغول کار بودند. قدری آنجاها بیخودی راه رفته، بعد سوار شده آمدم امیریه، حضور حضرت اقدس. رفتم شرفیاب شدم. حکیم آلمانی با میرزا حکیم خودمان، در حضور بودند.

از اخباری که شنیدم این است: امروز بازارها را باز کرده بودند، یعنی خیلی کم بسته بودند، معمولی بسته بود. دم بازار یک دکان فشنگ فروشی را که باروت زیادی

داشته، از بالا یکمتر به آتش می‌زند، خود صاحب دکان می‌گفته است که از بالای دکان بمب انداخته آتش زده‌اند. صدای زیادی می‌کند و اسباب هیجان و ترس مردم می‌شود. تمام دکان‌ها را می‌بندند. حالا مشغول باز کردن هستند. هنوز گویا باز نشده است. این هم یک رنگ دیگری است. باری معلوم نیست خداوند درباره این مملکت (و) این مردم چه خواسته است.

آقا میرزا آقاخان می‌گفت که صبح من در بازار بودم که شهرت داده بودند، بمب انداخته‌اند. یکمتر به بازارها را بسته، اغلب از دکاندارها در دکانشان را نبسته فرار کرده بودند و بازارها بسته شده بود. مردم از اطراف فرار می‌کردند، بعد که معلوم شده بود، یک دکان فشنگ فروشی دم بازار بوده، گویا در وقت فشنگ پر کردن یک فشنگ در می‌رود (و) باروت‌ها آتش می‌گیرد یا آتش سیگار می‌افتد، باروت‌ها آتش می‌گیرد که این هنگامه می‌شود.

دوشنبه نهم شهر صفر ۱۳۲۷

از اخبار امروز این است که صبح سه چهار ساعت از دسته گذشته، سه نفر، یکی از سفارت عثمانی (و) دو نفر دیگر می‌آیند، سوار درشکه می‌شوند، می‌روند به طرف سبزه میدان، از صحبت‌هایشان درشکه‌چی همچو می‌فهمد که اینها آمده‌اند بازار را شلوغ بکنند، وقتی که در سبزه میدان آنها را پیاده می‌کند، آنوقت (به) ژاندارم (و) اجزای اداره که در سبزه میدان بوده‌اند برای نظم، درشکه‌چی به آنها اطلاع می‌دهد که این سه نفر در درشکه من بودند (و) بعضی صحبت‌های بد می‌کردند، حرف بمب می‌زدند، از اینها غافل نشوید. فوراً ژاندارم‌ها می‌ریزند غفلتاً هر سه نفر را می‌گیرند. سه دانه بمب در جیبشان بوده، آنها را در همان درشکه می‌گذارند (و) فوراً می‌برند در باغشاه به عرض خاکپای مبارک می‌رسانند. یکصد تومان انعام به آن درشکه‌چی مرحمت می‌فرمایند (و)

به آن ژاندارم‌ها هم درجه می‌دهند.

آن سه نفر یکی، اسماعیل نوکر فرج‌الله خان اسلحه‌دارباشی شاه مرحوم بود که همیشه در رکاب شاه مرحوم در سفرها و سواری‌ها بود و شاه‌شناس و در واقع تفنگدار شاه مرحوم بود، آدم تنومندی (بود) یک چشم چپي هم داشت. اغلب در جاجرود و سایر سفرها که فشنگ‌هایمان تمام می‌شد، او برایمان فشنگ می‌آورد، خلاصه او را امر می‌فرمایند، طنابش می‌اندازند (و) دم دروازه آویزان می‌کنند (و) آن دو نفر دیگر را نگاه می‌دارند برای استنطاق. جمعیت زیادی از هر قبیل می‌روند به تماشا. زن و مرد.

من هم سوار شده رفتم امیریه، حضور حضرت اقدس. در بین راه که می‌آمدم، خودم جمعیت زیادی دیدم می‌رفتند به تماشا. فتح‌الله خان که شجاع لشکر شده است، آمده بود که مرخص بشود برود به کجور.

بازارها امروز تماماً بسته بود. این اشخاصی که می‌خواستند بمب بیاندازند. برای این بوده است که مردم را بترسانند که مبادا باز کنند (و) شهر را آشوب کنند.

سه‌شنبه ۲۲ شهر صفر ۱۳۲۷

سوار شده رفتم امیریه، حضور حضرت اقدس. می‌خواستند سوار بشوند بروند به در خانه. بعد در رکاب مبارک رفتم به در خانه، شرفیابی حاصل کرده، بعد آمدم در باغ گردش می‌کردم. وزراء هم رفته شرفیاب (شدند)

از اخبار تازه این است که:

یک نفر از نایب‌های سفارت انگلیس آمده، وزیر خارجه را خواسته، وزیر خارجه هم در حضور بود. آمده بیرون مدتی با هم خلوت کرده، حرف زدند. بعد که معلوم شد، آمده بود که این یک نفری را که کشتید، از آنهاست که در سفارت رفته بود (و) بلیط امانت گرفته بود. شماها چرا او را کشتید؟ در صورتی که هنوز استنطاق

نکرده‌اید که در واقع تقصیر کرده، می‌بایست اول معلوم بشود بعد او را بکشید. باری وزراء تماماً متفکر بودند مخصوصاً سپهسالار.

خلاصه امروز تمام را یعنی تا یک ساعت به غروب در خانه بودم. از اخباری که امروز از آذربایجان شنیدم، این است که: اهل آذربایجان کلام‌الله مجید برده‌اند پیش عین‌الدوله (و) امان خواسته‌اند. او گفته است که آنچه اسلحه دارید، تسلیم بکنید. آنها هم مبالغی تسلیم کرده‌اند. از قرار دروغ بوده است؛ یعنی چند نفری از بزرگان رفته بودند امان خواسته بودند. عین‌الدوله جواب داده بوده است که من تازه به شماها مسلط شده‌ام، حالا گول شماها را نمی‌خوردم. بروید یا تسلیم بشوید یا از هر طرف به شما حمله خواهم کرد. آن مفسدین را یا بکشید، یا تسلیم بکنید. آنچه هم اسلحه دارید، بدهید. آن وقت شما در امان خواهید بود.

از قراری که گفتند، پسر رحیم خان سردار نصرت هم در این چند روزه یک حمله خوبی کرده بوده است. چندین نفر را کشته ده پانزده نفر را هم زنده گرفته است. یک نفر ارمنی را هم گرفته که یک بمب داشته است.

یاغیگری سپهدار هم یقین (و) معلوم شده، در رشت است، در کمال استقلال، مردم هم دورش جمع شده‌اند، در سر راه‌ها هم مشغول بستن سنگر (هستند) و استعداد جمع می‌کنند. شعاع‌السلطنه هم در رشت است؛ پنجهزار تومان از او پول می‌خواهند، به بانک حواله کرده بود، بانک قبول نکرده بود، به یک روایت برای پول او را نگاهداشته‌اند، به یک روایت بنا به مصلحتی او را نگاهداشته‌اند. باری فردا هم بنا شده است که آن دو نفر دیگر را که دیروز گرفته‌اند (و) بمب داشته‌اند) فردا صبح استنطاق بکنند.

پسر نظام‌السلطنه با سردار افخم در رشت بوده است. دو سه روز است، آمده از وضع آنجا صحبت می‌کرد. یک بلیط به او داده بوده‌اند به مهر متصرف‌الدوله، علی سرباز ملی. سر بلیط هم نوشته بود کمیسیون جنگ.

چهارشنبه ۳ شهر صفر ۱۳۲۷

از اخبار تازه که خاطر مرقه بود بنویسم این است که: در چندی قبل، یک نفر سرباز فرج طهران که یک نفر قزاق راکشته بود، مدت ها بود که مشغول گفت و گو بودند. آخر بنا بر این شد: خون بست بکنند و سپهسالار هم رسماً برود از کلنل معذرت بخواهد. دیروز آمدند به سپهسالار گفتند، گفت به چشم می آیم معذرت می خواهم. از اخبار تازه این است که: یک نفر آدمی در چند روز پیش یک نفر دیگر را کشته بود. امروز آوردندش در سبزه میدان قصاص کردند.

پنجشنبه ۴ شهر صفر ۱۳۲۷

دیشب برف خوبی آمده بود، به قدر چهار انگشت روی زمین نشسته؛ رفته بود بهار شود، دوباره زمستان از سر گرفته.

جمعه ۵ شهر صفر ۱۳۲۷

مهمان موثق الدوله هستم در فرح آباد؛ سوار شده رفتیم به فرح آباد. محمد صادق میرزا بود و معیر الممالک. در واقع این مهمانی مال اوست، چون معیر الممالک فرح آباد را ندیده است.

شنبه ۶ شهر صفر ۱۳۲۷

از اخبار تازه که چند روز است روی داده است و حالا می نویسم این است که: اسماعیل خان، سرتیپ فرج سوادکوه که چندی است در مازندران است، حالا رئیس قشون مازندران شده، منصب امیر تومانی هم به او داده اند. انتظام الدوله معزول شده. دیروز هم استعداد با توپ کوهستانی و فشنگ زیادی برای مازندران حمل کرده که از آنجا اگر لازم باشد بروند طرف رشت.

از اخباری که شنیدم، این است که آقای شعاع السلطنه پریروز عصری وارد شده‌اند. رئیس گمرک می‌گفت به قدری بار تفنگ و فشنگ مال دولت در گمرکخانه انزلی بود، ملتی‌ها ضبط کرده‌اند. این تفنگ‌ها را مختار السلطنه، وزیر مختار مقیم پاریس، خریده بوده برای ما فرستاده است؛ حالا معلوم نیست از کدام تفنگ‌هاست.

یکشنبه ۷ شهر صفر ۱۳۲۷

سرکار معززالملوک تشریف بردند به روضه ملکه جهان، در باغشاه مدتی است روضه می‌خوانند.

رفتم به منزل معیرالممالک، نبود رفته بود مهرآباد. قماربازها جمع بودند (و) مشغول بازی بودند. قدری تماشای حال آنها را کرده، بعد رفتم پیش سرکار تاج‌الدوله از او دیدن کرده، بعد خان معیرالممالک آمد، (رفتم) بیرون مدتی با او صحبت کرده، از اخباری که در اینجا شنیده شده این است که:

قوام‌الدوله گفتند معزول شده، به جای او نظام السلطنه وزیر مالیه شده است. خیلی تعجب دارد. اگر چه کارهای حالیه همچو اهمیتی ندارد.

دوشنبه ۸ شهر صفر ۱۳۲۷

از اخبار تازه که شنیدم این است: جمعیت زیادی از اهل قفقاز، به لباسهای مختلف آمده‌اند برای شلوغ کردن شهر (و) فتنه دمساز کردن. امیدوارم انشاءالله دستشان کوتاه بشود.

سه‌شنبه ۹ شهر صفر ۱۳۲۷

رفتم به باغشاه در خانه، بندگان همایونی مسهل میل فرموده، اندرون بودند. حضرت اقدس هم خدمتشان بود. صدراعظم هم با وزراء در اطاقش بودند. سپهسالار

هم در اطاقش بود. سردار کل، آصف السلطنه، سردار مؤید، سردار حشمت، ضیاءالملک، سردار ناصر، امیر نظام، بهاءالدوله (و) جمعی بودند.

از اخبار تازه که سپهسالار می‌گفت، این است که اردوهای تبریز مشغول جنگ هستند، باغ صاحب‌دیوان، باغ میشه (و) بعضی از محله‌های شهر را اردوی دولت تصرف کرده‌اند. سنگرهای خوب درست کرده، پرروز پس پرروز چندین حمله به طرف سنگرها آورده بودند ولی شکست خورده برگشته‌اند. یک نفر از رؤسایشان هم کشته شده، نعشش را برداشته، برده‌اند.

چهارشنبه ۱۰ شهر صفر ۱۳۲۲

از قراری که شنیده شده است: وزارت مالیه (را) که داده بودند به نظام‌السلطنه، تمام مستوفی‌ها عارض شده‌اند که ما تمکین نظام‌السلطنه را نمی‌کنیم؛ گویا خود قوام‌الدوله برقرار شده است.

پنجشنبه ۱۱ شهر صفر ۱۳۲۲

تمام روز را در منزل بودم. غروب رفتم بیرون. حاجی امین‌الخاقان آقا میرزا آقا خان (و) سایر نوکرها بودند.

جمعه ۱۲ شهر صفر ۱۳۲۲

از اخبار تازه که چند روز است، روی داده است (و) خاطر من رفته بنویسم: یکی حکومت شاهزاده نیرالدوله است به خراسان، سردار منظم هم رئیس قشون و نایب‌الحکومه. دو روز است رفته. خود شاهزاده هم خواهد رفت.

از قراری که شنیده شد، تبریز را فتح کرده‌اند (و) اهل آذربایجان مشغول اسلحه



پس دادن هستند.

«پاپاف» (که) رئیس آنارشویست‌هاست، گویا آمده است، به طهران برای شورش کردن (و) به هیجان آوردن مردم. از قرار این خبر به بندگان همایونی با عکسش رسیده است، همه جا سپرده‌اند که او را پیدا بکنند (و) بگیرند. پریروز اردشیر رئیس گبرها را عوض او گرفته، بعد عذرخواهی می‌کنند. حالا معلوم نیست که در رشت (است) یا به طهران آمده است.

شنبه ۱۳ شهر صفر ۱۳۲۷

دو روز است در شهر هیاهوست. می‌گویند شهر بهم می‌خورد، بازارها هنوز بسته است، یعنی بزازها بکلی بسته‌اند. سایر کسبه بعضی‌ها باز می‌کنند، بعضی‌ها بسته‌اند. اغلب هم از ترس مفسدین، دکان‌هایشان را باز نمی‌کنند که مبادا مردم هرزه‌اوباش شورش طلب چپاول بکنند. یا باد کوبه‌ای هابمب بیاندازند. به این جهت‌ها اغلب باز نمی‌کنند. بعضی از بزازها هم مال مردم را خورده، می‌خواهند مستمسکی پیدا بشود، که راه عذرشان مسموع باشد.

یکشنبه ۱۴ شهر صفر ۱۳۲۷

دیشب تا صبح برف می‌بارید، هوا هم سرد است. سوار شده رفتیم به باغشاه در خانه. کوچه‌ها هم گل زیادی بود.

بندگان همایونی بیرون تشریف داشته، حضرت اقدس آقا، (و) صدراعظم (و) سپهسالار (و) نیرالدوله در حضور بودند.

بعد سپهسالار با نیرالدوله بیرون آمده، وزراء رفته به حضور شرفیاب شدند، (و) نظام‌الملک و سعدالدوله.

از اخبار تازه که چند روز است، من خاطر م گرفته بنویسم: حکومت بهرام میرزا سردار مسعود است، به خمسه (و) معزولی پسر مجدالدوله که مجدالسلطنه باشد. باری موقرالسلطنه که حاکم سمنان (و) دامغان بود، چون داماد سردار افخم مرحوم است، آمده برای جمع کردن ارث. از اخبار تازه این است که خاطر م گرفته بود بنویسم: چند روز قبل، سربازهای فرج گروس با سیلاخوری‌ها دعوی سختی کرده بودند، چند نفری هم زخمی شده‌اند، ولی هنوز جرأت نکرده‌اند که آنها را تنبیه بکنند.

دوشنبه ۱۵ شهر صفر ۱۳۲۷

از اخبار تازه این است که دیشب برای آقا میرهاشم تفنگ انداخته‌اند، برادرانش با دو نفر دیگر از آدم‌های خودش قصد کشتنش را کرده‌اند؛ (در) مهمانی بوده است، وقتی که از مهمانی مراجعت می‌کند، برایش تفنگ می‌اندازند، به خودش نمی‌خورد ولی یک تیر به سر خودش می‌خورد (و) فوراً می‌میرد. اغتشاش غریبی روی می‌دهد، تفنگ‌های زیادی انداخته می‌شود. آن اشخاصی که در سفارت هستند، چندین دفعه به حضرت اقدس کاغذ نوشته، و واسطه فرستاده‌اند که عملشان را اصلاح بکنند، حضرت اقدس هم چون از اصلاح خوششان می‌آید قبول فرموده، در این باب با چندین نفر از اهل سفارت (و) خود صدرالعلماء گفت‌وگو کرده‌اند. جمعیتشان هم کم شده است، مشغول مذاکره هستند.

سه‌شنبه ۱۶ شهر صفر ۱۳۲۷

سوار شده رفتم امیریه، حضور حضرت اقدس؛ مجدالدوله و «...اف» که یکی از ارکان اشخاص سفارتی است، از جانب آنها باز بعضی پیغامات آورده بود.

چهارشنبه ۱۷ شهر صفر ۱۳۲۷

صبح از خواب برخاسته، شکر حضرت یزدان را بجای آورده، رفتم حمام. آمدم قدری گردش کرده، رفتم خانه معین السلطان؛ نهار را هم آنجا صرف کرده، قدری هم بازی کرده تا عصری آنجا بودم.

پنجشنبه ۱۸ شهر صفر ۱۳۲۷

سوار شده رفتم به باغشاه در خانه؛ صدراعظم (و) سایر وزراء هم در اطاق کلاه‌فرنگی خلوت داشته، بندگان همایونی آمدند. رفتم شرفیاب شدم. آقای شعاع السلطنه، شاهزاده عزالدوله، ناصر السلطنه، حشمت الدوله، ظهیرالدوله، نصرت الدوله، در حضور بودند. رفتم اطاق سپهسالار، آنجا هم قدری نشسته، با ظهیرالدوله صحبت کردم، بعد سوار شده آمدم خانه فرمانفرما احوالپرسی؛ چند روز است ناخوش است، (و) در اندرون خوابیده است. نهار را هم در آنجا صرف کرده، بعد از نهار آمدم امیریه حضور حضرت اقدس. تا عصری حضور شاه بودم. سید کاظم صراف از طرف سفارتی‌ها آمده بعضی حرف‌ها داشته زد. از اخباری که امروز در خانه شنیده شده این است که:

حاجی صدرالسلطنه دیروز مَهرِ مهندس الممالک را دیده است که نوشته است، وزیر فوائد عامه، رفته حضور همایونی گفته است: وزیر فوائد من هستم با صدراعظم هم دعواها کرده است (و) دیوانه‌بازی در آورده است.

جمعه ۱۹ شهر صفر ۱۳۲۷

رفتم به خانهٔ سیف الممالک سردار معظم برای روضه. همسایگی است. خانه محمد رضا خان و قدار عین الدوله را اجاره کرده است. از سربازها، صاحب‌منصب‌های فوج امیریه، فتح السلطان کَشَبْکِچِی باشی قدیم و پسر معتمد بقایا بودند.

شنبه ۲۰ شهر صفر ۱۳۲۷

چون همه ساله چادر روضه می‌دهم برای حاجی اسکندر خان. یک روز هم از صبح می‌روم به روضه، امروز دعوت کرده است. پیاده رفتم آنجا. حاجی امین‌الخاقان، آقا میرزا آقا خان، قوام‌السادات (و) پسرهای اعتماد حضرت و حاجی میرزا زکی خان، پسر حاجی میرزا سید علی سادات اخوی با بعضی دیگر از بچه‌های سادات اخوی بودند.

یکشنبه ۲۱ شهر صفر ۱۳۲۷

از اخبارات تازه این است که مفاخر الملک که وزیر تجارت بود، نایب‌الحکومه طهران شده است. حاجی عمیدالملک هم حاکم همدان، دیروز هم رفته خراسان. چند روزی شلوغ شده بود به واسطه عزل رکن‌الدوله. نیرالدوله را نمی‌خواستند، و بازارها را بسته بودند، ولی گویا از برکت آن امام آنجاها منظم شده. قزوین هم دو سه روزی بود که شلوغ شده بود، بازارها را بسته، مردم در خانه یکی از رعیت‌های عثمانی جمع شده بودند (و) می‌خواستند اغتشاش بکنند، قدری هم کرده، پسر حاجی خان غیاث نظام را هم (با) دو سه نفر دیگر در منجیل یا در خود قزوین کشته‌اند. آنجاها هم بسیار شلوغ است (و) هنوز منظم نشده است.

یکصد نفر قزاق روس با دو عراده توپ برای حفظ قنسولگری روس آمده است به رشت. دو کشتی جنگی روس هم آمده است، در روبروی انزلی لنگر انداخته است. از قرار که می‌گویند، پانصد نفر با هزار نفر قزاق روس هم از طرف مازندران خواهد آمد که به تمام قنسولگری‌های روس تقسیم بشود.

باری تبریز هم به همان حال باقی است. از قرار شجاع‌الدوله (به) سردار مقتدر، تلگراف کرده است (و) شکایات از عین‌الدوله (و) سرداران اردوی او کرده است که: با من همراهی نمی‌کنند (و) به من کمک نمی‌کنند. باری از این اخبارات زیاد است.